على اكبر عليه السلام‏

الگوى ايمان و ادب و شجاعت‏

جواد محدّثى‏

يكى از بارزترين نمونه‏هاى كمال و اسوه‏هاى پاكى و مردانگى، «على اكبر»، شهيد بزرگ حماسه عاشورا و فرزند با فضيلتِ سيد الشهدا (ع) است. سزاوار است كه از رهگذر آشنايى با شخصيت و ويژگى‏هاى اين جوان برومند و رشيد و با صلابت، از او درس جوان‏مردى و مقاومت و ايمان و ادب بياموزيم و نسلى را تربيت كنيم كه پوياى راه نورانى آن شهيد باشد.

دودمان پاك‏

حضرت على اكبر (ع) مولود خانه امامت و پرورده دامان ولايت و نجابت است. تولد او در روز يازدهم شعبان سال 33 هجرى در مدينه بوده است.(1) پدرش حسين بن على (ع) و مادرش ليلى دختر «ابى مرّه» بود كه از خاندانى جليل و با شرافت بود. به دليل اين‏كه او بزرگ‏ترين پسر سيد الشهدا بود، به على اكبر مشهور شد. البته بعضى هم امام سجاد (ع) را پسر بزرگ امام حسين (ع) مى‏دانند.

تربيت شايسته امام حسين (ع) سبب شد كه على اكبر به بهترين صفات كمال آراسته شود. عواملى همچون: اصالت خانوادگى، تربيت و وراثت، كسب علم و فضايل كه از عناصر تشكيل دهنده شخصيت هر كس است، در وجود و زندگى او فراهم بود. خلق و خوى او و رفتار و حركات و ادب و متانتش در حدّ اعلاى برجستگى و درخشندگى بود. آن‏گونه كه گفته و نوشته‏اند، رفتارش يادآور حركات و رفتار پيامبر خدا (ص) بود و همين سبب مى‏گشت تا در چهره او شخصيت پيامبر را مشاهده نمايند و با ديدن او ياد حضرت رسول (ص) را در ذهن‏ها زنده كنند. على اكبر، نسخه‏اى برابر با اصل نسبت به رسول خدا و شاخه‏اى از آن شجره طيّبه و ريشه پاك بود و وارث همه خوبى‏هاى خاندان عصمت و طهارت به شمار مى‏رفت.

الگوى شجاعت و ادب، اكبر

دُردانه فاطمى نسب، اكبر

فرزند يقين، زنسل ايمان بود

پرورده دامن كريمان بود

جان، برخىِ نام ماندگارش باد

ياد ادبش نمى‏رود از ياد

آن يوسف حُسن و ماه كنعانى‏

در خُلق و خصال، احمد ثانى‏

آن شاهد بزم، سرو قامت بود

دريا دل و كوه استقامت بود(2)

فضايل‏

على اكبر (ع)، از جوانى مجموعه‏اى از خوبى‏ها و فضيلت‏ها و نمونه‏اى روشن از فضايل عترت پاك پيامبر بود. حتى كسى چون معاويه هم كه دشمن خاندان عصمت بود، به فضايل او اقرار داشت. روزى در حضور معاويه سخن از اين بود كه «رهبرىِ دينى» شايسته كيست؟ حاضران گفتند: تو شايسته‏ترينى. ولى خود معاويه گفت: نه، چنين نيست. على فرزند حسين بن على (ع) شايسته‏ترين است، چرا كه هم از نسل پيامبر است، هم شجاعت بنى هاشم در او جلوه گر است، هم سخاوتِ بنى اميّه!...(3) البته سخاوت بنى اميّه ادعاى بى‏اساس است. وقتى از زبان دشمن چنين اعترافى شنيده شود، دوستان چه خواهند گفت؟ اين‏كه معاويه در شام، درباره او چنين تعبيراتى را بر زبان جارى مى‏كند، نشانه آن است كه آوازه كمالات او فراتر از حجاز رفته بود.

رابطه سرشار از ادب و احترام على اكبر (ع) به پدر و علاقه و محبت پدر به فرزند، در همه مراحل زندگى اين دو الگوى فضيلت وجود داشت و نهايت و اوج آن، در صحنه عاشورا ديده مى‏شود كه به آن اشاره مى‏كنيم.

در ركاب پدر

تربيت ولايى و تأديب شايسته، سبب شده بود على اكبر همواره در خدمت و اطاعت پدر بزرگوارش باشد و در نهايت ادب، گوش به فرمان و آماده جان نثارى شود.

وقتى حادثه قيام اباعبدالله (ع) پيش آمد و امام براى مبارزه با فساد و طغيان امويان، از بيعت با آنان خوددارى كرد و از مدينه خارج شد، على اكبر در ركاب و همراه پدر بود و پس از اقامت چند ماهه در مكه، چون امام تصميم گرفت به سمت كوفه و كربلا حركت كند، على اكبر هم با صلابت و ايمان و عشق، در اين كاروان شهادت حضور يافته بود. سخنانش در طول راه تا رسيدن به كربلا و نقشى كه در آن حماسه داشت، ستودنى است.

به نقل تواريخ، وقتى كاروان حسينى به منزلگاه «قصر بنى مقاتل» رسيد، پس از استراحتى كوتاه و برداشتن آب، در مسير حركت، يك لحظه خواب چشمان حسين بن على (ع) را گرفت، وقتى بيدار شد، فرمود: «انّا للّه و انّا اليه راجعون، والحمد لله ربّ العالمين». سه بار اين جمله را تكرار كرد كه به طور ضمنى اشاره به حادثه تلخ و مصيبت و شهادت داشت.

على اكبر كه سوار بر اسب بود، با شنيدن اين ذكر (استرجاع) نزد پدر آمد و گفت: پدر جان، جانم به فدايت، براى چه استرجاع گفتى و خدا را حمد كردى؟

امام حسين (ع) فرمود: سر بر روى زين اسب نهاده بودم كه لحظه‏اى به خواب رفتم. سوارى را ديدم كه مى‏گفت: اين گروه سِير مى‏كنند، مرگ هم در پى آنان روان است. فهميدم كه در اين سفر به شهادت خواهيم رسيد.

پرسيد: پدر جان، مگر ما بر حق نيستيم؟

فرمود: چرا فرزندم، قسم به خدايى كه بازگشت همگان به سوى اوست، ما بر حقّيم.

على اكبر گفت: پس، ديگر چه باك از مردن در راه حق؟

حسين بن على (ع) فرمود: خدا جزاى خير به تو بدهد؛ بهترين پاداشى كه به فرزندى نسبت به پدرش مى‏دهند.(4)

پس از چند روز، با محاصره فرات از سوى دشمن، ياران امام و خيمه‏گاه در مضيقه بى‏آبى قرار گرفتند. هر چه به عاشورا نزديك‏تر

مى‏شد، فشار كمبود آب بيشتر مى‏شد و برداشت آب از فرات مشكل‏تر مى‏گشت.

روز هشتم محرّم، امام حسين (ع) على اكبر را همراه سى سوار براى آوردن آب به شريعه فرات فرستاد تا با شكستن حلقه محاصره، آب به خيمه‏ها بياورند. گرچه هدف، صرفاً آوردن آب بود، ولى اين هدف جز با درگيرى با سپاه خصم و مأموران عمر سعد، ميسّر نبود.

آن گروه، صفوف دشمن را متفرق ساختند و وارد فرات شدند، مشك‏ها را پر از آب كرده به سوى خيمه‏ها حركت كردند. در برگشت نيز با سربازان كوفه درگير شدند و با دلاورى و شهامتى كه از خود نشان دادند، توانستند با موفقيت آب را به خيمه‏گاه برسانند.(5)

در شب عاشورا

براى ياران امام حسين (ع) به ويژه جوانان بنى هاشم، شب عاشورا شبى ارجمند و سرنوشت ساز و لحظه تجلّى عشق و ايمان بود. جوانان هاشمى يك‏ديگر را سفارش مى‏كردند كه فردا بايد با استفاده از اين فرصت طلايى، بزرگ‏ترين حماسه فداكارى را در راه عقيده و حمايت از امام بيافرينند.

على اكبر از جمله كسانى بود كه اصرار داشت در نبرد فردا و در ميدان حق، پيش‏تاز باشد. وقتى سيد الشهدا (ع) خطاب به آن جمعِ دليران مؤمن فرمود: «تاريكى شب شما را فرا گرفته است، بيعتم را از شما برداشتم، از تاريكى شب استفاده كنيد و متفرق شويد و هر كدامتان دست كسى از خاندانم را بگيريد و برويد، اين قوم در پى من هستند و اگر به من دست يابند با كس ديگر كارى ندارند»؛ اين سخنان عكس‏العمل‏هاى خاصى را برانگيخت و جوانان و اصحاب، هر كدام با كلامى ابراز وفادارى و استقامت و آمادگى براى شهادت كردند.

اولين سخن را ابوالفضل العباس و على اكبر بيان كردند و گفتند:

چرا چنين كنيم؟ هرگز مباد كه پس از تو زنده بمانيم. سپس جوانان بنى هاشم سخنانى در مورد ماندن و فداكارى كردن تا مرز شهادت بر زبان آوردند.(6)

ياران و بستگان امام، آن شب تا سحر با شوق شهادت به عبادت و تهجّد و آماده سازى خويش براى نبرد فردا مشغول بودند و على اكبر هم در خدمت پدر و گوش به فرمان بود و براى دميدن خورشيد عاشورا لحظه شمارى مى‏كرد تا از پيش‏گامان جهاد و شهادت باشد و سخنى را كه در راه آمدن به كربلا به پدرش گفته بود (اگر ما بر حقّيم، پس باكى از مرگ نداريم) به اثبات برساند.

عاشورا، روز حماسه‏

خورشيد عاشورا دميد، نبرد ميان جبهه حق و باطل آغاز شد. يكايك اصحاب امام به ميدان رفتند و شهيد شدند. وقتى هيچ كس از آنان باقى نماند، نوبت به جوانان بنى هاشم رسيد تا پاى در ميدان بگذارند.

على اكبر، جوانى رشيد و شجاع، خوش سيما و خوش سخن بود و گفتار و حركاتش همه را به ياد پيامبر خدا (ص) مى‏انداخت. به حضور امام حسين (ع) آمد و از پدر اذن ميدان خواست. پدر هم اجازه داد. سوار بر اسب شد و آهنگ رفتن به ميدان كرد. پدر و پسر با هم خداحافظى كردند، اما امام، با نگاهش جوان رشيد خود را زير نظر داشت و با حسرتى دردناك و در عين حال با شوقى فراوان به قد و بالاى فرزند نگاه مى‏كرد؛ نگاه كسى كه از بازگشت او مأيوس باشد.

حسين بن على (ع) دست زير محاسن خود برد، نگاهش را به آسمان متوجه ساخت و با سخنانى كه نشان دهنده جايگاه والاى على اكبر و محبت پدر به اين فرزند دلاور بود، چنين گفت:

«خدايا! شاهد باش كه شبيه‏ترين مردم به پيامبرت در چهره و گفتار و منطق و عمل را به سوى اين قوم فرستادم. ما هر گاه مشتاق پيامبرت مى‏شديم، به سيماى اين جوان نگاه مى‏كرديم. خدايا! بركات زمين را از اين قوم بگير و جمعشان را پراكنده و متلاشى كن، اينان ما را دعوت كردند تا يارى‏مان كنند، ولى با جنگ و قتالشان بر ما تعدّى و تجاوز كردند.»(7)

آن‏گاه على اكبر به ميدان شتافت، در حالى كه هيبت پيامبر و شجاعت على و استوارى حمزه و بزرگ مَنِشىِ حسين بن على را داشت.

در معرفى خود رجز مى‏خواند و به آن روبه صفتان حمله مى‏آورد. رجزهاى حماسى او چنين بود:

«من على، فرزند حسين بن على هستم، از گروهى كه جدّ پدرشان پيامبر خداست. به خدا سوگند، هرگز نبايد ناپاكِ ناپاك زاده بر ما حكومت كند. من با اين نيزه و شمشير، در دفاع از حق و يارى پدرم، آن قدر با شما خواهم جنگيد كه نيزه‏ام خم شود و شمشيرم كُند گردد. بر شما ضربت خواهم زد، ضربتى شايسته يك جوان هاشمىِ علوى.»

على اكبر نبردى شجاعانه كرد و گروه بسيارى را بر خاك هلاكت افكند. ضربات و حمله‏هاى او چنان كارى بود كه سپاه دشمن را به هراس افكند، به نحوى كه هنگام حمله او، صداى «الحذر، الحذر» (مواظب باشيد) از نيروهاى دشمن بر مى‏خاست. رزم پر شور او، در آن هواى گرم و با لبى تشنه در آن نيم‏روز داغ، آن هم با سلاح و تجهيزات سنگين او را به شدت خسته و بى‏تاب كرد. لحظه‏اى دست از جنگ كشيد و به خيمه‏گاه آمد تا آبى بنوشد و نيروى تازه‏اى بيابد، ولى در خيمه‏ها آب نبود و حسين تشنه‏تر از على اكبر بود.

امام به او فرمود: پسرم! بر حضرت محمد و على (ع) و بر من سخت و ناگوار است كه از من كمك و آب بخواهى و يارى تو برايم ميسّر نباشد. سپس از وى خواست دوباره به ميدان برود و بجنگد و اظهار اميدوارى كرد كه از دست رسول خدا (ص) سيراب شود.

شهادت سرخ‏

حضرت على اكبر، چند بار رفت و برگشت و در هر نوبت، رزمى نمايان كرد و در نهايت در حلقه محاصره سپاه دشمن قرار گرفت و از هر طرف بر پيكر او ضربه زدند و آن‏قدر مجروح شد و خون از بدنش رفت كه بر زمين افتاد.

ستاره‏اى بود كه بر خاك افتاد. حسين (ع) با شتاب خود را به على اكبر رساند و سر او را بر زانو گرفت و خاك و خون از چهره و چشم فرزند زدود. على اكبر در آخرين لحظات، چشم خويش را گشود و به سيماى سالار شهيدان نگاه كرد و... جان باخت، در حالى كه حدود 27 سال از سنّ او مى‏گذشت.

حسين (ع) كه اين قربانى را در راه خدا داده بود، در پيش‏گاه خدا سر بلند و مفتخر بود. خم شد و صورت بر صورت خونين پسر گذاشت. سپس از جوانان هاشمى كمك خواست تا جسد آن شهيد را از ميدان به عقب منتقل كنند و در خيمه مخصوص شهدا قرار دهند.(8)

حادثه عاشورا به پايان رسيد.

سه روز بعد، وقتى امام سجاد (ع) براى دفن پيكر امام و شهدا از كوفه به كربلا آمد و بدن مطهّر امام حسين (ع) را به خاك سپرد، جسد فرزندش على اكبر را هم پايين پاى آن حضرت دفن كرد.

اين‏كه ضريح امام حسين (ع) شش گوشه دارد، دو گوشه جدا در پايين پا، محل دفن على اكبر را نشان مى‏دهد. امروز هر كس سالار شهيدان را زيارت مى‏كند، اين جوان با ايمان را هم زيارت مى‏كند. هر كس بر حسين بن على (ع) سلام مى‏دهد بر «على بن الحسين» هم سلام مى‏دهد.

على اكبر، جانبازى و فداكارى را در كربلا به اوج رساند و حمايت از حجّت الهى و امام زمان خويش را به خوبى انجام داد و براى همه جوانان در همه تاريخ، يك الگوى ايمان و جهاد و مبارزه و شهادت باقى ماند.

در راه خدا ذبيح دين گرديد

بر حلقه عاشقان نگين گرديد

داغش كمر حسين را بشكست‏

با خون سرش حناى خونين بست‏

ديباچه داستان حق، اكبر

قربانى آستانِ حق، اكبر(9)

\* \* \*

پى نوشت‏ها:

1) عبدالرزاق المقرّم، علىّ الاكبر، ص 12.

2) جواد محدّثى، برگ و بار، ص 134.

3) مقاتل الطالبيّين، ص 31. بعضى هم اين سخن را درباره على بن الحسين امام سجاد (ع) دانسته‏اند.

4) ارشاد مفيد، ص 226 و عبدالرزاق المقرّم، علىّ الاكبر، ص 69

5) عبدالرزاق المقرّم، علىّ الاكبر، ص 71.

6) همان، ص 74.

7) بحارالانوار، ج 45، ص 43.

8) همان، ص 44.

9) جواد محدّثى، برگ و بار، ص 134.